ابوحیان توحیدی و جمعیت اخوان الصفا و خلان الوفا

مرادیان، خدامرد

ابو حیان توحیدی با کسانیکه برای اصول دین با علم کلام استدلال‏ می‏کردند مخالف بود و با کسانی که دین را با فلسفه در میآمیختند یا احکام‏ دین را در فلسفه تفسیر نموده و می‏کوشیدند تا اختلافات دین و فلسفه را بنوعی‏ از تاویل و تجوز و حمل هم‏آهنک سازند دشمنی می‏ورزید.این معنی نمیرساند که از کلام و فلسفه بدش می‏آمد.و یا ببرهان و اصول آنها اطمینان نداشت. بلکه معتقد بود که،دین موضوع فلسفه نیست و قوانین فلسفه با دین تطبیق‏ نمیکند و همین موضوع موجب خصومت و دشمنی ابو حیان با اخوان الصفا و طعن در طریقه ایشان گردید.

زیرا،اخوان الصفا می‏کوشیدند که از فلسفه و عقل برای دین و قانون‏ شریعت پشتیبانی ساخته و در امور دینی استحسان و تقبیح عقلی را معتبر دانند.

برای روشن شدن مطلب گفتگوی ابو حیان را با ابو عبد اله حسین بن احمد ابن سعدان وزیر صمصام الدوله بویهی درباره جماعت اخوان الصفا و آراء و افکارشان آورده می‏شود؛

...ابن سعدان گفت:گفت من پیوسته از زید بن رفاعه سخنان و راه‏ و روشی می‏شنوم که بدان سابقه‏ای ندارم و گنایه‏ای بگوشم میخورد که آنرا صحیح نمیدانم.و اشاره بچیزی می‏بینم که روشن نیست از حروف و نقطه‏ها سخن میگوید.و می‏پندارد:یک نقطه زیر(باء)گذاشتن سببیدارد،و دو نقطه روی(تاء)گذاشتن بخاطر علتی است و نقطه نداشتن(الف)را موجبی‏ میباشد».سخنانی مانند اینها میگوید.و در بیان این مطالب از او ادعاهای بسیار بزرگی‏ می‏بینم،سخن و کار و باطن و ظاهر او چیست؟بمن گفته‏اند که تو(ابو حیان) نزد او میروی و با وی می‏نشینی و بخاطرش بیدار میمانی؛و با او نکته‏های خنده‏ دار و کارهای شگفت‏آمیز داری.هرکس با کسی مدتی دراز آمیزش داشته باشد از وی اخباری راست بدست میآورد،و همه چیزش بر وی آشکار است و از رای‏ و عقیده پنهانش آگاهی دارد،

گفتم(ابو حیان):ای وزیر!او کسی است که تو وی را از راه تربیت‏ و امتحان و خدمت در گذشته و حال بیش از من میشناسی و با او دوستی دیرین و بستگی استوار داری،

گفت،این سخنان را رها کن و او را برایم معرفی نما،

گفتم.وی بسیار زیرک و باهوش است و بیدار و در فنون نظم و نثر دستش‏ باز و در حساب و بلاغت و تاریخ و مذاهب و آراء و ادیان آگاهی دارد،

گفت:با این وصف طریقه‏اش چیست؟

گفتم:بخاطر دخالت وی در هرچیز و در هرباب و اختلاف بیان و چیرگی‏ زبان،بچیزی منسوب و بگروهی مربوط نیست.زمانی دراز در بصره ماند. و با گروهی برخورد که دارای انواع و اقسام علم و صنعت بودند که ابو سلیمان‏ محمد بن معشربیستی معروف به مقدسی:و ابو الحسن علی بن هارون زنجانی و ابو احمد مهرجانی و عوقی و دیگران از آن دسته‏اند.و با ایشان یار گردید و بدیشان خدمت نمود،این گروه با هم دوست شده بنای کار خود را بر قدس و طهارت و نصیحت گذاشتند و برای خویش طریقه‏ای پدید آوردند و پنداشتند که بدان طریق رضایت خدا و بهشت را بخود نزدیک خواهند کرد و آن طریقه‏ چنین است که گفتند؛دین بنادانی‏ها آلوده و بگمراهیها آمیخته است و راهی‏ برای شستشوی آن نیست خبر با فلسفه.زیرا فلسفه دارای حکمت اعتقادی و مصلحت اجتهادی است،

و پنداشتند که هرگاه فلسفه یونانی و شریعت غربی بهم پیوندد،کمال‏ حاصل شود و در تمام اجزاء علمی و عملی فلسفه 50 رساله تألیف نموده و برای‏ آنها فهرستی نوشتند:و آنها را رسائل«اخوان الصفا و خلان الوفا»نامیدند؛ و نام خود را پنهان کردند و آن رساله‏ها را در میان صحافان و کتاب‏نویسان‏ پراکندند،و بمردم تلقین نمودند و ادعا کردند که اینکار را برای رضای خدا انجام میدهند،تا مردم را از آرای نادرست و عقاید فاسدی که زیان میرساند و از افعال ناپسندی که باعث بدبختی میشود،رهائی دهند و این رساله‏ها را پر کردند از؛سخنان دینی و مثال‏های شرعی و حروف احتمالی و طریقه‏ های وهمی.

گفت:آیا این رساله‏ها را دیده‏ای؟

گفتم.تعدادی از آنها را دیده‏ام که از هرفنی مقداری ناقص در آنها پراکنده‏ است و پر است از خرافات و کنایات و تلفیقات و خطای آنها بر صواب غلبه دارد و چند شماره از آنها را نزد استادمان ابو سلیمان سجستانی منطقی(محمد بن‏ بهرام)بودم و بر وی عرضه نمودم.او مدتی در آنها نگریست و مطالبش را آزمود و آنها را به من بازگرداند و گفت خود را خسته کرده‏اند و چیزی بدست‏ نیاورده‏اند و رنج برده‏اند ولی سودی نبرده‏اند و پیرامون آب دور زده‏اند ولی بدان وارد نشداند.و آواز خوانده‏اند ولی شادی ننموده‏اند و بافته‏اند ولی شل بافته‏اند.و شانه زده‏اند ولی پچ‏ها را از هم باز نکرداند.چیزی‏ را گمان کرده‏اند که نخواهد بود،و امکان ندارد و شدنی نیست.گمان‏ کرده‏اند می‏توانند فلسفه را که علم ستارگان و افلاتک و محیطی و مقادیر و آثار طبیعت و موسیقی(که شناختن نغمه و نواختن و کوبیدن و اوزان می- باشد)و منطق(که اعتبار اقوال به اضافات و کمیات و کیفیات است) می‏باشد-در دین داخل نمایند،و شریعت را به فلسفه بپیوندند.

و این هدفیاست که در برابر آن مانع وجود دارد،و برای اینکار پیش از این جماعت،مردمی دیگر خود را آماده کردند که دندانهایشان‏ از ایشان تیزتر،و ابزار و وسائلشان فراهم‏تر،و مقامشان زیادتر و پایه‏شان‏ بالاتر،و نیرویشان بیشتر،و دست‏آویزشان استوارتر بود.ولی آنچه‏ می‏خواستند انجام نگرفت،و به آرزویشان نرسیدند و نام زشت و آلودگی‏ رسواکننده،و القاب وحشتناک و سرانجام خوارکننده،و گناهان سنگین‏ به دست آوردند.

ابو العباس بخاری گفت:ای شیخ!چراچتنین شدند.در پاسخ گفت: شریعت از خدای-عزیز و جلیل-گرفته شده است،بواسطهء سفیری که‏ بین او ومردم بوده،از طریق وحی و باب مناجات،و شهادت آیات و ظهور معجزات،گاهی به موجب عقل و زمانی به تجویز آن:به خاطر مصالح‏ عامه محکم و مقاصد تامه روشن و در اثنای آن چیزهائی است که نمی‏توان‏ از آنها جستجو نمود و در آنها فرورفت،و ناگزیر باید به مبلغ و مأمورش‏ تسلیم شد،و در آنجا(چرا)ساقط می‏شود،و(چگونه)باطل می‏گردد، و(چرا چنین نشد)از میان می‏رود،و(اگر)نابود می‏شود،و(کاش) به باد می‏رود.زیرا این مطالب از آنها جدا گردیده و اعتراض خرده‏گیران مردود شناخته شده،و شک و بدگمانی بدگمانان دربارهء آنها زیان دارد،و آرامش خوش‏گمانان برایشان سودمند است.و اجمال آنها شامل خیر و تفصیل آنها مربوط به حسن قبول است و همه آنها به ظاهر آشکار و تأویل‏ معروف و کمک به زبان رایج و حمایت از بحث روشن و دفاع از کار نیک و آوردن مثل شایع و برهان واضح و دانستن حلال و حرام و استناد به اثر خبر مشهور-میان اهل دین-و اتفاق است دور می‏زند،و پایهء آن بر پاک- دامنی و پرهیزگاری نهاده شده و پایان آن عبادت و نزدیک شدن بخداست.

و در آن سخن منجم در تأثیر کواکب،و حرکات افلاک،و مقادیر اجرام،و مطالع طوالع،و مغارب غوارب،و حدیث تشاؤم و تیامن و هبوط و صعود و نحس و سعد و ظهور و خفاء و رجوع و استقامت و تربیع و تثلیث‏ و تسدیس و مقارنه آنها وجود ندارد.

و کلام طبیعی که ناظر است بر آثار طبیعت و اشکال اسطقسات در ثبوت‏ و افتراق،و تصرف آنها در اقالیم و فلزات و ابدان،و آنچه بحرارت و برودت و رطوبت و یبوست مربوط است،و اینکه از آنها چه چیز اثر میگذارد. و چه چیز اثر میپذیرد،و چگونه با هم در می‏آمیزند و یکی میشوند،و چگونه از هم میگریزند،و با هم پیش میروند و نیروی آنها بکجا میرود، و روی چه چیز پایان مییابد و متوقف میگردد؟در آن نیست.

و گفتار مهندسی که از،مقادیر و نقطه‏ها،و خطوط،و سطوح،و اجسام، و اضلاع،و زوایا،و مقاطع اشیاء و از اینکه،کره چیست؟و دایره چیست؟ و مستقیم چیست؟و منحنی کدام است!جستجو میکند؛وجود ندارد.

و گفتگوی منطقی که از مراتب اقوال و تناسب اسماء و حروف و افعال،و چگونگی‏ ارتباط آنها با یکدیگر روی موضوع مردی یونانی بحث میکند،تا صدق‏ پندار وی درست بنماید و کذب آن بدور افکنده شود؛نخواهد بود.

و منطق‏دان(منطقی)معتقد است که:پزشک و منجم و مهندس و هرکس‏ که سخنی بزبان آوررد،یا بدنبال هدفی رود،بمنطق وی نیازمند است.

بنابراین اخوان الصفا چگونه جایز میداننداز پیش خود مردم را بچیزهائی‏ فراخوانند که حقایق فلسفه را بطریق و اسلوب دین بدست میدهد.

غیر از کسانیکه نام بردم گروهی دیگر هستند که آنها نیز از این هدفها دارند.مانند:دعانویسان و طلسم‏سازان و خواب‏گزاران و جادوگران و کیمیاگران و اهل پندار و گمان.

اگر پیروی از این هدفها جایز بود و امکان داشت.خدا مردم را از درستی آنها آگاه میساخت،و پیامبر،دین خود را با بکار بردن آنها استوار و کامل مینمود و کم‏وکاست دین خود را با افزونیهای چیزهای دیگر جبران‏ میکرد.یا فلسفه‏دانان را ودار میساخت که دین را با فلسفه روشن و واضح‏ نمایند یا از ایشان میخواست که آن را کامل سازند.یا برایشان واجب‏ میکرد که بر حسب تاب‏وتوان خویش از دین دفاع نمایند.ولی خودش‏ و اینکار را نکرد و به جانشینان و کارگردانان دین نیز واگذار ننمود بلکه‏ از فرورفتن در این امور مردم را بازداشت.و بردن نام آنها را بد دانست، بر اینکارها بیم داد و گفت:«هرکس نزد سرنوشت‏گوی و فال‏گیر و کف‏ بین و رازگوی و ستاره‏شناس(عراف و طارق و حازی،و کاهن و منجم) رود،و از ایشان،اسرار غیب و پنهانی خدا را بخواهد،بجنگ خدا رفته، و هرکس بجنگ خدا رودت شکست میخورد،و هرکس بخواهد بر خدا چیره‏ شود،مغلوب میگردد»تا اینکه گوید:«اگر خدا 7 سال ستاره از مردم‏ باران را بگیرد،و سپس باز فرستند.گروهی باو کافر شوند و ناسپاسی کنند، و گویند از فروافتادن و برآمدن فلان ستاره‏باران بر ما بارید».

مردم در اصول و فروع اختلاف دارند،در مواردی از قبیل،احکام واضح و مشکل،و حلال و حرام و تفسیر و تأویل،و عیان و خبر،و عادت و اصطلاح‏ ولی در هیچیک از آنها به منجم و پزشک و منطقی و مهندس و موسیقیدان و دعا نویس و شعبده‏باز و جادوگر و کیمیاگر مراجعه نمیکنند.زیرا خدا دین‏ را بوسیله پیامبرش کامل نمود.و آنرا پس از بیانی که با وحی نازل شده به‏ بیانی که با رای وضع گردیده نیازمند نکرده است و همانطور که در میان‏ مسلمانان کسی را پیدا نمیکنیم که درباره دین نزد فلاسفه رود،پیروان عیسی‏ و محبوس(زردشتیان)نیز چنینند.

یکی از چیزهائی که مطلب را روشن‏تر میکند و بر شگفتی و تعجب انسان میافزاید، آنست که:مسلمانان در آراء و مذاهب اختلاف دارند،و بدسته‏هائی تقسیم‏ شده‏اند مانند.مرجئه و معتزله و شیعه و سنی و خوارج.اما هیچیک از این فرقه‏ها بفلاسفه روی نیاورده‏اند،و عقاید خود را با شواهد و شهادت‏ ایشان بررسی ننموده،و بطریقهء ایشان نپرداخته و آنچه را که در کتاب‏ پروردگار و پیامبرشان نبوده نزد ایشان نیافته‏اند.و همنطورند فقهائی که‏ در احکام حلال و حرام از صدر اسلام تا امروز با هم اختلاف دارند.هرگز ندیده‏ایم که از فسلافه کمک گرفته و از ایشان یاری خواسته و به ایشان گفته‏ باشند با علم و دانش خود ما را یاری کنید یا بسود و زیان ما گواهی‏ دهید.

دین کجا و فلسفه کجا؟و چیزی که با وحی منزل گرفته شده کجا؟و چیزی که با رای نابودی‏پذیر گرفته شده کجا؟اگر با عقل دلیل بیاورند، عقل موهبتی است از خدای بزرک که بهربنده‏ای داده شده است،اما باندازه‏ای‏ که درک میکند او را بالا میبرد،و آنچه را دنبال میکند بر او پوشیده نمیماند. ولی وحی چنین نیست زیرا نوری درخشان و بیانی آسان دارد.خلاصه‏ پیغمبر از فیلسوف بالاتر است.و فیلسوف از پیامبر پائین‏تر و فیلسوف باید از پیغمبر پیروی کنند.و پیغمبر نباید چنین نماید.زیرا پیغمبر بر فیلسوف‏ برانگیخته شده،نه فیلسوف بر پیغمبر.

و اگر به عقل و خرد اکتفا میشد،وحی فایده‏ای نداشت و بدان نیازی‏ نبود.زیرا مردم در داشتن عقل و سهمی که از آن دارند،مختلفند.و هر گاه بداشتن عقل از وحی بی‏نیاز میشدیم،چگونه میتوانستیم کاری انجام دهیم، با اینکه همه عقل‏ها از یک تن نیست،بلکه از همه مردم است.

اگر کسی از روی نادانی بگوید.هرعاقلی را با همان عقلی که دارد بحال خود واگذارند و از دیگران فزونی خواهد-زیرا عقلش برایش کافی‏ است.و بیشتر از آن از وی نمیخواهند باید باو گفت.در این رای پافشاری‏ مکن.زیرا در آن موافقی نداری و چیزی را بر آن نمیتوانی تطبیق کنی. چون اگر کسی به تنهائی در تمام حالات دینی و دنیایش تابع عقل خود باشد و از دیگران پیروی نکند،باید بتنهائی به تمام صنایع و معارف دست یابد و نیازمند کسی از نوع و جنس خویش نگردد و این سخنی است نادرست و رایی‏ ناپسند.

بخاری گفت درجات پیغمبری نیز از نظر وحی مختلف است.هرگاه‏ این اختلاف در وحی جائز باشد و زیانی برای آن نداشته باشد.در عقل نیز جائز است.وقتی که در آن اثری نداشته باشد.

ابو سلیمان پاسخ داد.ای ابو العباس(بخاری)!اختلاف درجات اصحابب‏ وحی،ایشان را از ثقه و اطمینان به کسی که آنها را با فرستادن وحی‏ برگزیده و بدادن اسرار اختصاص داده،و بمأموریت انتخاب نموده،و جامه‏ پیامبری پوشیده؛خارج نمیسازد.ولی این ثقه و اطمینان در کسانیکه به‏ قول مختلف ناظرند،وجود ندارد.زیرا ایشان از ثقه و اطمینان بدورند. مگر در چیزهائی کم و ناچیز.و عیب این سخن آشکار و جهل این سخنگو روشن است.

و زیر ابن سعدان بابوحیان گفت:آیا مقدسی چیزی از این سخنان‏ نشنیده است؟ابو حیان گفت آری!شنیده است.این مطالب و مانند آنرا بافزودن و کاستن و پیش و پس نمودن،در بسیاری از اوقات با حضور حمزه‏ وراق.در میان وراقان از او پرسیدم.ولی سکوت نمود،و مرا شایسته‏ پاسخ ندید،ولی 5 جریری غلام ابن طراره،روزی او را در میان وراقان‏ با امثال این سخنان تحریک نمود.وی برانگیخت و گفت:شریعت طب‏ بیماران و فلسفه طب تندرستان است.انبیا برای بیماران طبابت میکنند تا بر بیمارستان افزوده نشود،و با بهبودی یافتن،تنها بیماری ایشان از میان‏ برود.اما فلاسفه،تندرستی مردم را حفظ میکنند،تا مردم هرگز بیمار نشوند. و بین کسی که به بیمار میپردازد و کسی که به تندرست میپردازد،فرقی است‏ آشکار،زیرا هدف نخستین آنست که به بیمار تندرستی بازگرداند،آنهم‏ وقتی که دارو سودمند و طبع بیمار پذیرای درمان،و پزشک دلسوز باشد. و هدف دومین آنست که تندرستی را حفظ کند.و هرگاه سلامت و تندرستی را حفظ کند باعث کسب فضیلت انسان گردیده و او را آماده و در معرض بدست‏ آوردن آن قرار داده است.صاحب چنین حال دارای خوشبختی بزرگ و درجهء عالی است.و شایسته زندگی الهی می‏باشد.و زندگی الهی؛جاودانی‏ و دائمی است.

و ما بین فلسفه و شریعت جمع نموده‏ایم.زیرا فلسفه بشریعت اعتراف میکند، اگرچه شریعت منکر فلسفه است و شریعت عام است و فلسفه خاص.و خاص‏ پایه و اساس عام است.همچنانکه خاص بعام،کامل میگردد،و آن دو بر همدیگر تطبیق میکنند،زیرا آندو مانند:رویهء لباسند که آستر میخواهند یا مانند آسترند که رویه میخواهند.

جریری باو گفت:اما گفته‏ات:طب بیماران و طب تندرستان که سخنانت را بدان آراستی با مثلیاست که دیگران و کسانی که در اشکالند بدان تعبیر نکنند.زیرا نزد ما.پزشک خوب کسی است که بین دو امر جمع نماید.یعنی بیمار را از بمیاری بهبودی دهد و تندرست را در تندرستی‏ نگهدارد.اما دو پزشک داشته باشیم که یکی تندرست را درمان کند و دیگری‏ بیمار را،چیزی است که نه ما با آن سابقه داریم و نه تو،و چیزی غیر عادی است.از اینرو مثلت برای خودت خوب است.و رأی نادرستت رسوا کننده است و همه‏کس میداند که چاره‏جوئی برای حفظ بهداشت و جلوگیری‏ از بیماری-اگرچه با هم فرق دارند-یکی است زیرا پزشکی شامل هر دو است.و یک پزشک بهردو آنها میپردازد.اما گفته‏ات در فصل دوم، که یکی از دو فضیلت تقلیدی و دیگری برهانی است.آنهم سخنی نادرست و فاسد است.زیرا نزد خود اشتباه کرده‏ای آیا نمیدانی که برهانی آنست که با وحی‏ نازل شده و هدایت و راهنمائی را زیر نظر میگیرد،و بخیر و خوبی دعوت میکند،و بسرانجام نیک نوید میدهد؟و تقلیدی آنست که از نتیجه و مقدمه و دعوی‏ای گرفته‏ شده که مربوط است بکسی که حجت نیست.و تنها مردیاست که چیزی‏ گفته و کسی با او موافقت نموده و دیگری مخالفت نه آنکس که موافقت کرده، از روی وحی گفته،و نه آنکس که مخالفت نموده بحق استناد جسته؟و شگفتا که شریعت را از باب ظن و گمان قرار داده‏ای!با اینکه با وحی نازل‏ شده.و فلسفه را از باب یقین بشمار آورده‏ای با اینکه از رای گرفته‏ شده است.

اما گفته‏ات:این(فلسفه)روحانی،و آن(شریعت)جسمانی است سخن‏ نادرست و زیبانمائی است که شایسته پاسخ نیست،و ظاهرسازان به چنین کارها میپردازند.با اینکه اگر ما بگوئیم:شریعت روحانی است،زیرا صدای وحی‏ است،و وحی از خدای بزرگ میباشد و فلسفه جسمانی است،زیرا از طرف‏ انسان باعتبار اجسام و اعراض پیدا شده و چیزی که چنین باشد بجسم شبیه و ماننده تر و از لطف روح دورتر است؛به دور نرفته‏ایم.

اما سخنت:فلاسفه برای خواص و شریعت برای عوام است،سخنی‏ است بی‏ارزش و بیفروغ.زیرا با این سخن اشاره باین میکنی که عوام بشریعت‏ معتقدند و خواص فلسفه را پذیرفته‏اند.پس برای چه رسائل اخوان الصفا را گرد آورده و مردم را بشریعت خواندید.با اینکه شریعت جز برای عامه‏ لازم نیست.و چرا بمردم نگفتید که هرکس می‏خواهد از عامه(عوام) باشند باید بشریعت آراسته گردد؟در این صورت تناقض میگویید.

زیرا سخنانتان پر از آیات قرآن است و با آن می‏پندارید که شریعت‏ بر فلسفه دلالت می‏کند و معرفت بر شریعت دلالت دارد.و هم‏اکنون تو میگوئی که‏ این از خاصه و آن از عامه است.چرا دو چیزی که از هم جدا هستند با هم جمع‏ می‏کنید و دو چیزی که با هم جمع میشوند از همدیگر جدا میسازید؟این‏ بخدا جهل و نادانی آشکار و کندذهنی بدی است.

اما گفتارت:«ما،بین فلسفه و شریعت جمع نموده‏ایم زیرا فلسفه‏ بشریعت معترف است،اگرچه شریعت منکر فلسفه است»تناقض دگیری می- باشد.و من گمان میکنیم که جنست ضعیف و عقلت بیمار است زیرا عذر اصحاب شریعت را روشن ساختی که منکر فلسفه‏اند بعلت آنکه شریعت ذکری‏ از آن بمیان نمیآورد،و بقضاوت با آن تشویق نمیکند،با این وصف نمیدانند که‏ فلسفه برای پذیرفتتن شریعت اصرار ورزیده،و از مخالفت با آن نهی نموده، و آنرا برای صلاح جهان ناموس حافظ نامیده است.

سپس جریری گفت:ای شیخ برای من بگو:فلسفه بر چه شریعتی‏ راهنمائی میکند؟بر دین یهود،مسیح،زردشت،اسلام یا ستاره‏پرستان‏ (صابیان)؟زیرا در این‏جا کسانی هستند که فلسفه میدانند و مسیحی هستند مانند:ابن زرعه و ابن خمار و مانند آنها و کسانی هستند که فیلسوفند و یهودی مانند:ابو الخیر بن یعیش و کسانی فیلسوفند و مسلمان مانند:

ابو سلیمان و نوشجانی و دیگران.آیا میگویی:فلسفه بر هریک از این طوایف مباح دانسته که بر دینی که بر آن بزرگ شده‏اند بگروند؟ بگذار که روی سخن با دیگری باشد.زیرا تو به هدایت و فطرت و تربیت و وراثت؛از اهل اسلامی.برای چه نمی‏بینیم که یکی از شما بارکان دین‏ عمل کند،و بکتاب و سنت مقید باشد.و آثار فرایض و وظایف نوافل را رعایت کند؟صدر اول یعنی صحابه،نسبت بلسفه کجا بودند؟تابعین کجا بودند و این امر بزرگ-با رستگاری و نعمتی که داشت-چرا بر گروه اول‏ و دوم و سوم تا بامروز پنهان مانده؟با اینکه در میان ایشان فقیهان و زاهدان و عابدان و اصحاب ورع و تقوی و کسانی بودند که در امور دقیق‏ و بسیار باریک و هرچه مربوط بخیر دنیا و ثواب آخرت بود نظر داشتند.

افسوس!شوربا را زیر کف پنهان کرده‏اید(ظاهرتان با باطنتان اختلاف‏ دارد)و بدون دلو و ریسمان آب کشیده‏اید،و ضعف و ناتوانی خود را نشان‏ داده‏اید.و خواسته‏اید:آنچه را خدا فرونهاده،برپا دارید و آنچهرا برافراشته فرونهید.خدا شکست نمی‏خورد،بلکه بر کار خویش غالب و چیره‏ است و هرچه بخواهد انجام میدهد.

در قدیم و جدید گروهی برای این نیرنگ کوشیدند،ولی نومیدانه شکست‏ خوردند و زیاندیده از پای درآمدند که یکی از ایشان ابو زید بلخی است‏ وی مدعی بود که فلسفه همگام شریعت است و شریعت همانند فلسفه یکی از آندو مادر است و دیگری دایه.و مذهب زیدیه را بوجود آورد.و رام و مطیع‏ امیر خراسان شد وی بدو نوشت که بکمک شریعت در نشر فلسفه بکوشد، و مردم را با لطف و دلسوزی و علاقه،بدان دعوت نماید.ولی خدا سخنش‏ را هم پراکنده و پایه‏اش را ویران ساخت و جلوی اراده‏اش را گرفت .